



گفت‌وگو با دکتر مقصود فراستخواه جامعه شناس

گذر به جهان پسامدرنیته

کرونا جامعه ایران را به کدام سمت خواهد برد؟

مریم عباسی

شکی در این نیست که کرونا آغازگر بسیاری از تحولات جدید شد؛ چه در امر اقتصادی چه در امر سیاسی و اجتماعی و چه در تعاملات محیط‌زیستی ما... اما دکتر مقصود فراستخواه، جامعه شناس از تحولی بنیادین تر سخن می‌گوید. او معتقد است همان‌طور که بیماری وبا ایران را به سمت «امر مدرن» سوق داد و سبب بروز «مشروطه» و سپس «نوسازی» شد، کرونا نیز ایران را به سمت یک «جامعه پسامدرن» سوق خواهد داد: «اگر وبا و آنفلوانزا در یک قرن پیش، ایران را به سمت «مدرنیته» پرت کرد، این «کووید۱۹» نیز گویا ما را به سمت یک پسامدرنیته خاصی هل خواهد داد. اما همان‌طور که مدرنیته ما متفاوت با یک مدرنیته «تیپ ایده آل» اروپایی بود، پسامدرن ما هم به طریق اولی، تفاوت خواهد داشت.»

جناب دکتر فراستخواه، مطلبی از شما خواندم در مورد اینکه «جامعه ایران تحت تأثیر کرونا به چه سمتی خواهد رفت» در بخشی از مطلب تان آمده بود که همان‌طور که وبا ایران را به سمت «امر مدرن» سوق داد و سبب بروز «مشروطه» و سپس «نوسازی» شد، کرونا نیز ایران را به سمت یک «جامعه پسامدرن» سوق خواهد داد. می‌خواهم استدلال‌های شما را در این باره بشنوم؟

یک قرن پیش «مدرنیته ایرانی» از دل اتفاق‌های ناخوشایندی چون جنگ

بدیع و خلاقیت‌هایی خلق شد. گروه‌های اجتماعی و خانواده‌ها، زندگی را از سر گرفتند و حکومت‌ها به کارهای مدرن روی آوردند.

و آیا «پارادایم تازه»ای هم متولد شد؟ اتفاقاً مشکل همینجا است. تغییرات در ایران خیلی منظم و به‌صورت خطی پیش نمی‌روند. به‌عنوان مثال در همان زمان بخشی از جامعه ما از دنیای مدرن استقبال کرد ولی، بخشی دیگر هنوز با آن مشکل داشت. این امر شکاف تازه‌ای را موجب شد و چون به آن توجه نشد حاشیه‌ای بد ایجاد کرد و بعدها کار را برای

بیماری و مرگ سر برآورد؛ وبا بود، جنگ جهانی بود، پاندمی عالمگیر آنفلوانزا بود که از بخت بد ما، اینجا قدری هم مرگبارتر و مصیبت‌بارتر نیز شد. در اینجا و آنجا سرزمین واگرای‌هایی وجود داشت؛ از نهضت جنگل در شمال تا خیابانی در تبریز؛ از جنوب تا بقیه جاها. بعدش کودتا بود و خیلی چالش‌های دیگر. تازه‌ای در انداختند؛ مدرسه‌های مدرن ساختند، مدرسه‌های عالی ساخته شد، دانشگاه تهران تأسیس شد، اندیشه‌های

بیشتر نیز پیشامدرن. اغلب همان ساخت قدرت سنتی و ایلیاتی و طایفه‌ای پیشین در دوره قاجار در اشکال اداری و دم و دستگاه جدید بازتولید می‌شد؛ مردان کلاه شاپو بر سر می‌کردند و کت و شلوار می‌پوشیدند ولی هنوز نگرش‌ها و رفتارهای بسیاری از آنان عوض نشده بود؛ قدری تغییرات اتفاق افتاد ولی هنوز همان عادات و اوهام قبلی نیز به قوت خود باقی بود.

آیا اکنون چه؟ آیا کرونا و چالش‌هایی که با خود به همراه آورده است، می‌تواند فرصتی برای «پوست‌اندازی پارادایمی» در حوزه اجتماع شود و به تولد پارادایم‌های تازه بینجامد؟

به‌گمانم اگر وبا و آنفلوانزای یک قرن پیش، ایران را به سمت مدرنیته پرت کرد، این «کووید۱۹» نیز گویا ما را به سمت یک پسامدرنیته خاصی هل خواهد داد. اما همان‌طور که مدرنیته ما مشتت بود و متفاوت از یک مدرنیته «تیپ ایده آل» اروپایی، پسامدرن ما هم به طریق اولی درهم ریختگی‌هایی خواهد داشت.

باورها و گرایش‌ها. خیلی سخت است که همچنان انتظار داشته باشیم اندیشه‌ها و نگاه‌ها و نحوه زیست مردم، یکسان باشد. ایدئولوژی‌های «یکسان‌سازی» دیگر چندان کار نمی‌کنند. باید قوانین و ساختارهایمان را به‌طور اساسی اصلاح و تجدید کنیم تا این تنوعات را به رسمیت بشناسند. این کثرت، لزوماً به معنای «نسیبیت مفرط» و فلج‌کننده نیست بلکه از دل این کثرت افکار، طبعاً نظم تازه‌ای و روال‌ها و قواعد نوپیدایی به‌وجود می‌آید. این را باید به خود نهادهای اجتماعی و مدنی و اجتماع‌های حرفه‌ای و تخصصی و عرف‌های عقلایی بسپارند.

دو. عمل‌گرایی جدید: امروزه گوش مردم چندان به حرف‌های شیک و پیک رسمی چه از ناحیه کارگزاران و چه از نخبان سنتی و چه حتی از ناحیه نخبان جدید و روشنفکری بدهکار نیست. امروزه مردم بیشتر به «مقتضیات زندگی واقعی روزمره» خود توجه دارند؛ یعنی آنچه در همین کارشان می‌آید و اقتضای زندگی‌شان است. با وجود تحریرها و چالش‌ها و مصایب کرونا، مردم دیگر کمتر حوصله جر و بحث‌های بیهوده قدیم یا حتی جدید را دارند. اینجا است که مردم حتی از بحث سنت و تجدد نیز عبور می‌کنند و به اقتضانات واقعی می‌نگرند و «امر رئال» مهم‌تر از «ایده‌آل‌های نظام یافته» می‌شود. اگر اظهارات رسمی و استدلال‌های نخبان با ابتدایی‌ترین واقعیت‌های زندگی‌شان فاصله داشته باشد، طبعاً زندگی‌شان را می‌چسبند و آن گفتارهای پیچیده را رها می‌کنند. به تعبیر «رورتی»، دموکراسی برایشان مهم‌تر از فلسفه بافی می‌شود. رفتارها، اقتضایی می‌شود و نه لزوماً مطابق قالب‌های سنتی و نه حتی لزوماً مطابق کلیشه‌های مدرن.

■ زبان حال بخش بزرگی از مردم در این حال روزگار این شده است که «می‌خواهیم زندگی کنیم». بنابراین سیاست‌ها و ایدئولوژی رسمی و برنامه‌های نهادی نباید به «واقعیت زندگی» بی‌اعتنا باشند. در این برهه بی‌اعتنایی به واقعیت زندگی می‌تواند «عکس‌العمل‌های بی‌قرار» را رقم زند.

■ یک قرن پیش «مدرنیته ایرانی» از دل اتفاق‌های ناخوشایندی چون جنگ و بیماری و مرگ سر برآورد؛ وبا بود، جنگ جهانی بود، پاندمی عالمگیر آنفلوانزا بود؛ اما از دل همه اینها، ایرانی‌ها «نظم تازه‌ای» در انداختند؛ مدرسه‌های مدرن ساختند، مدرسه‌های عالی ساخته شد، دانشگاه تهران تأسیس شد، اندیشه‌های بدیع و خلاقیت‌هایی خلق شد. گروه‌های اجتماعی و خانواده‌ها، زندگی را از سر گرفتند و حکومت‌ها به کارهای مدرن روی آوردند. اکنون هم کووید۱۹ می‌تواند ما را به جهان پسامدرن رهنمون کند.

■ اصولاً «پسامدرن» در همه جا آشفته و غلط‌انداز بود و ایران هم از این اصل مستثنی نخواهد بود. در دنیای «مابعد مدرن» اصولاً چیزهای مختلف با یکدیگر بازی می‌کنند؛ به‌عنوان مثال «پیشرفت» و «بازگشت»؛ هر دو را می‌بینید. پس احتمالاً در ایران، این درهم برهمی بیشتر هم بشود. چون شهرهای ما، قبل از اینکه «تجربه مدرنیته» را با خود آگاهی و بازاندیشی و خرد جمعی انتقادی و در حد کفایت طی کنند، به دنیای «مابعد مدرن» پرتاب می‌شوند و شاید همه، آمادگی زیستن در این دنیای پسامدرن را نداشته باشند.

این همان دنیای آشوبناک پسامدرن و پاسکوالر است. سه. ماشین‌سیسم: اتفاق دیگر این است که کارها کمتر به‌صورت چهره به چهره بلکه بیشتر توسط یک جعبه یا صفحه بی‌تفاوت یعنی کامپیوتر و سامانه‌ها و تمکه‌ها و مانیتورها و گوشی‌ها انجام می‌گیرد و در نتیجه این ماشین‌سیسم، جوامع روز به روز سردتر و خشک‌تر می‌شوند. همچنین عواطف و ارتباط‌های چهره به چهره کم‌رنگ می‌شود و مردم مجبورند با این سیستم‌های سرد و بی‌تفاوت تکنولوژی کنار بیایند. در جوامع توسعه یافته، منتقدان تدابیری برای آسیب‌های زندگی ماشین‌سیسم اندیشیده‌اند اما در جوامع کمتر توسعه یافته، این اوماسیون، بی‌هنجاری‌های قبلی را به نحو پیچیده‌تر به ما برمی‌گرداند.

■ برخی تحلیلگران علوم اجتماعی «آشفستگی در امر اجتماعی» را یکی از پیامدهای کرونا دانسته‌اند. شما به‌عنوان یک جامعه‌شناس امر اجتماعی در ایران را چگونه توصیف می‌کنید؟

«امر اجتماعی» در ایران مدت‌هاست مغفول مانده است؛ چرا که فرهنگ رسمی و نهادی، چندان توجهی به آن نداشته است.

■ منظور شما در اینجا از «امر اجتماعی» چیست؟

منظورم «فرهنگ عمومی» و «زندگی روزمره» مردم در کوچه و خیابان است که آن را باید در پس پشت لایه‌های ضخیم رسمیت‌ها سراغ گرفت. اغلب سیاست‌های ما به واقعیت‌های حیات اجتماعی کم‌اعتنا بوده‌اند؛ اینکه در کوچه و بازار چه می‌گذرد؛ مردم در آنجا چه حال و هوایی دارند؛ سبک زندگی‌شان چگونه است. وضع هنجارها در خیابان و شهرها چگونه است. موتورسوارها و راننده‌ها و عابران پیاده با هم چگونه برخورد و تعامل می‌کنند. جوانان چقدر به آینده خود امیدوارند. احساسات و ادراکات مردمان در شهرها از چه قرار است. تاب و تحمل مردم چقدر است. کیفیت زندگی مردم چگونه است. رضایت از زندگی در جامعه از چه قرار است. همه اینها در کنار هم «زندگی روزمره»، «فرهنگ عمومی» و «امر اجتماعی» ما را می‌سازند.

■ آشفستگی در امر اجتماعی چقدر می‌تواند فرصتی برای پوست اندازی پارادایمی در حوزه اجتماعی باشد و منجر به تولد پارادایم‌های تازه شود؟

سؤال خوبی است. تغییرات در ایران خیلی خطی نیست. ظاهراً به هم می‌ریزد ولی یکباره از درون آن «نظم تازه‌ای» متولد می‌شود. در ایران دو چیز، خیلی مهم است؛ یکی زیورست شهر است و دومی پوست‌اندازی است. همینست که زیورست جامعه ایران خیره‌ای هست که کارگزاران باید به آن توجه داشته باشند تا غافلگیر نشوند.

کند، به همین خاطر، در چند دهه اخیر بخصوص در دو دهه اخیر دچار «کمیت‌گرایی مضاعف» شدیم، یک بدن ورم کرده که شاید عدم داشتن یک برنامه جدی توسط سیاستگذاران و تغییرهای زود به زود تصمیم‌گیران درباره اینکه اساساً دانشگاه‌ها بر اساس چه مدلی اداره شوند؛ مدل آموزش محور، پژوهش محور، کارآفرین، مسئولیت اجتماعی و... بار اضافه‌ای بر گردن دانشگاه‌ها بار کرد و حثه دانشگاه نتوانست چنین باری را تحمل کند. وقتی که چنین اتفاقی می‌افتد خیلی طبیعی است که بدن زیر این بار ناتوان جلوه کرده و ظاهر شود.

بنابراین نسبت به همان کارکردهایی که برای آن یک زمانی در نظر گرفته بودند هم، ناتوان شد و این باعث شد که ما دیگر نتوانیم از دانشگاه انتظار داشته باشیم کاری که در دهه‌های قبل برای جامعه انجام می‌داد را انجام دهد. چون ما امروز با یک جسم بیمار روبه‌رو هستیم که چون زیادی و تند به تند دستکاری شده و به یک باره با ۵ میلیون دانشجو، افزایش مراکز آموزش عالی که بعضاً در دام کمی کردن، جدی نبودن، عمیق نبودن و... گرفتار هستند، مواجه شده است و این امر باعث شده «دانشگاه‌های ما اجتماعی نبینند». این در مورد دهه‌های اخیر صدق می‌کند اما همان‌طور که اشاره شد در مورد سابقه تاریخی نهاد آموزش عالی در ایران صدق نمی‌کند.



قائل به این هستم که دانشگاه‌های ما اتفاقاً بر اساس نسخه

خیلی بومی شده‌ای از مفهوم «مسئولیت اجتماعی» در زمان خودشان کار می‌کردند. بنابراین پاسخ من به این پرسش که «آیا ما دانشگاهی داشتیم که اجتماعی باشد؛ به این معنا که مشکلات جامعه را بشناسد و برای آنها پاسخی ارائه بدهد؟» مثبت است. در دوره مظفری، احمدشاهی و حتی ناصری،

مدرسه‌های نوین به‌صورت دقیق می‌کوشیدند تا جایگاه خاصی از نیازهای نظام حکومتی، دیوانی و اجتماعی را پوشش دهند؛ مدرسه طب و فلاح صرفاً دیوانسالار نبودند بلکه نیازهای جامعه را پوشش می‌دادند. بعدها که دانشگاه هم ساختیم همین‌طور بود؛ دانشکده پزشکی، معقول و منقول، ادبیات و علوم انسانی، فنی و مهندسی، حقوق و علوم سیاسی... همه اینها به‌صورت دقیق نیازهای جامعه را پوشش می‌دادند. به این اعتبار، قائل به این هستم که دیوانشاه‌های ما اتفاقاً با بدنه جامعه تعاملی نداشت. حتی در این برهه اخیر، جامعه‌تصورش بر این بود که دانشگاه را با خود سازگار

زمانی که ایران در وضعیت نابسامان اقتصادی، امنیتی داخلی و امنیتی مرزی، پزشکی، تغذیه، اداری و... بود، نظام دانش نوین آمد تا همه مشکلات را حل کند. بعدها که دانشگاه فردوسی، تبریز، جندی‌شاپور، شیراز اولیه (قبل از پهلوی) و اصفهان تأسیس شد، همان ایده «دانشگاه اجتماعی» را دنبال می‌کردند. اساساً ما دانشگاه تأسیس می‌کردیم چون به دانش، فناوری و آموزش نوین نیاز داشتیم.

اگر چند دهه اخیر را از مجموعه تاریخی نظام دانش بالاخص نظام دانش نوین که یک سابقه ۱۵۰ ساله دارد منها کنیم، می‌بینیم که عمدتاً نظام دانش در ایران همواره با این الگو جلو رفته است. بنابراین پاسخ من به این پرسش که «آیا ما دانشگاهی داشتیم که اجتماعی بوده به این معنا که مشکلات جامعه را بشناسد و برای آنها پاسخی ارائه بدهد؟» مثبت است.

در دوره مظفری، احمدشاهی و حتی ناصری، مدرسه‌های نوین به‌صورت دقیق می‌کوشیدند تا جایگاه خاصی از نیازهای نظام حکومتی، دیوانی و اجتماعی را پوشش می‌دادند. بعدها که دانشگاه هم ساختیم همین‌طور بود؛ دانشکده پزشکی، معقول و منقول، ادبیات و علوم انسانی، فنی و مهندسی، حقوق و علوم سیاسی... همه اینها به‌صورت دقیق نیازهای جامعه را پوشش می‌دادند. به این اعتبار، قائل به این هستم که دیوانشاه‌های ما اتفاقاً بر اساس نسخه خیلی بومی شده‌ای از مفهوم «مسئولیت اجتماعی» در زمان خودشان کار می‌کردند.

برآمده از دانشگاه که جامعه را مدیریت

می‌کند، این پرسش مطرح می‌شود که کدام یک از این نظرگاه، در تاریخ صد ساله دانشگاه در ایران به معنای عام یعنی از دارالمعلمین تا به امروز یا به معنای خاص‌تر حدوداً ۹۰ سال پیش حاکمیت داشته است؟

واقعیت این است که ما نهاد آموزش عالی که اساساً توسط مردم، NGO ها و جامعه تعریف و مدیریت شود، هیچگاه طی ۹۰ سال اخیر نداشته‌ایم؛ اما این بدان معنا نیست که پیش از این دوره ۹۰ ساله، هیچگاه ما «دانشگاه اجتماعی» نداشته‌ایم. اتفاقاً تا قبل از اینکه نظام دیوانسالاری دولتی به این معنایی که ما امروزه تجربه می‌کنیم، تعریف شود یعنی از ابتدای دوره احمدشاهی و بعد اوج آن در دوره رضاشاهی قسمت زیادی از مدیریت نظام دانش که شامل تولید داده‌های علمی بود، عمدتاً توسط مردم مدیریت می‌شد؛ بسیاری از خیرین پول نسخه‌نویسی، هزینه آوردن یک عالم به شهر برای تربیت کودکان، ساختن مدرسه، وقف کردن دکان‌ها یا مزرعه‌هایی برای مدرسه و... توسط مردم صورت می‌گرفت.

بنابراین، اتفاقاً در صد سال اخیر است که مدیریت نظام دانش در ایران از مردم به دولت و حاکمیت منتقل شده و به این معنا ما در صد سال اخیر اصلاً نظام آموزش عالی که توسط خود مردم مدیریت شود؛ یا به عبارتی، دانشگاهی که اجتماعی باشد، نداشتیم.

دکتر رضا ماهوری
استاد فلسفه و هیأت علمی پژوهشکده مطالعات اجتماعی و فرهنگی

در خصوص «اجتماعی بودن دانشگاه» در دو سطح می‌توان صحبت کرد؛ نخست، مدیریت دانشگاه به مثابه مکان تولید دانش و فناوری، توسط جامعه است. طبیعتاً، جامعه، نیازها و خواسته‌هایی دارد و آن خواسته‌ها را به شکل آکادمیک توسط افرادی که از بطن همان جامعه برآمده‌اند، مطرح می‌کند. البته طرح خواسته‌های جامعه به شکل آکادمیک، مستلزم حاکمیت یک منطق مشارکتی و دموکراتیک بر جامعه، دانشگاه و نظام آموزش عالی است تا طی آن جامعه بتواند به «خواسته‌های اجتماعی» از رهگذر به کارگیری دانشگاه جامه عمل ببوشاند.

دوم، «مسئولیت اجتماعی» دانشگاه و نهادهای آموزش عالی در قبال جامعه است. فرض بر این است که ما دو آیتم متفاوت؛ به نام «دانشگاه» و «جامعه» داریم و دانشگاه به مثابه مکان تولید دانش و فناوری باید نسبت به نیازها و خواسته‌ها و مشکلات و مسائل جامعه بی‌تفاوت نباشد؛ نیازها را شناسایی و سعی کند با استفاده از دانش و فناوری که در دانشگاه در حال تولید و آموزش است، نیازهای جامعه را پوشش دهد. اگر این دو معنا را در نظر داشته باشیم، معنای اول، مبنی بر اینکه دانشگاه توسط دست‌های برآمده از جامعه مدیریت شود و نگاه دوم به معنای دست‌هایی